



نشر بیگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: میلز، جیمز، ۱۹۳۲ - م. Mills, James
عنوان و نام پدیدآور: گزارش به کمیسر/ جیمز میلز؛ ترجمه هادی آذری.
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۳۵۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۴-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Report to the commissioner, 1972
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: American fiction -- 20th century
شناسه افزوده: آذری، هادی، ۱۳۶۳ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ / ی ۸۵ گ ۴ / ۳۵۶۹ PS
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳ / ۵۱
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۸۹۴۱۶

گزارش به‌گمیسر

جیمز میلز

ترجمه هادی آذری



نشر بیدگل

Bidgol Publishing co.

Report to the Commissioner

James Edward Mills

pocket book, 1973.



گزارش به کمیسر

جیمز میلز

ترجمه هادی آذری

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: شیرین افخمی

تنظیم صفحات: مرجان نصرتی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، ۱۳۹۸ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۴-۲

نشر بیدگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشر بیدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

به زیباترین داستان‌ها، هدی احمدی



گزارش به کمیسر



بر خود ناظران چه کسی نظارت می‌کند؟

هزلیات، جوونال

برخی جنایت‌ها را که ما با قاطعیت تمام مجازات می‌کنیم
نمی‌توان در قوانین مجازات عمومی یافت.

ارنست کی. شاپلن،

قاضی ارشد سابق بخش استیناف ایالت نیویورک،

در اظهارنظری دربارهٔ پروندهٔ لاکلی-باتلر

تقدیر و تشکر

من خود را بیش از هرکس دیگر مدیونِ کارآگاه فرانک باتین می‌دانم که این گزارش را برای اولین بار در اختیارم قرار داد و همچنین تمامی آن کارآگاهان شهر نیویورک که این گزارش را خواندند و صحت آن را تأیید کردند.



مقدمه

چندین روچند هفته بود که همه کارآگاه‌ها مدام با من درباره پاتریشیا باتلر حرف می‌زدند. آن روزها مشغول نوشتن کتابی بودم درباره محاکمه یکی از اعضای دارودسته پلنگ‌های سیاه که جرمش توطئه و دسیسه بود. بسیاری از کارآگاهانی که می‌شناختم می‌آمدند به رستوران ماریو که درست روبه روی دادگاه بود. پس از صرف غذا می‌نشستند کنار پیشخان و درباره این پرونده حرف می‌زدند. دیریا زود یکی از آنها، که معمولاً فرانک باتن بود، می‌آمد سمت من و برای صدمین بار می‌گفت: «می‌دونی چیه، تو حتماً باید داستان پتی باتلر رو بنویسی.»

باتن مردی مضطرب، جدی و پُرشور و حرارت بود. افسری که بعد از فارغ‌التحصیلی از آکادمی پلیس توی یکی از آن ماشین‌های مجهز به بی‌سیم کنار دستِ باتن می‌نشست می‌گفت همه توی اداره دوست داشتند با فرانک کار کنند، آخر

فرانک هیچ وقت چیزی قبول نمی کرد. احياناً اگر شهروندی برای قدردانی سیگار برگ یا نوشیدنی تعارف می کرد، باتن چیزی بر نمی داشت. همه می رسید به همکاری.

باتن همیشه در رستوران ماریوتک و تنها بود. البته این خواست خودش نبود. این کار آگاه های دیگر بودند که حواسشان بود خیلی با باتن گرم نگیرند. با او حرف می زدند، باهم نوشیدنی می خوردند، اما گرمی خواستند خاله زنک بازی در بیاورند یا درباره پرونده شان بحث کنند، سراغ کس دیگری می رفتند. باتن چند سالی در بخش امور داخلی^۲ کار کرده بود و با اینکه حالا در اداره مبارزه با مواد مخدر کار می کرد، هیچ کس کاملاً مطمئن نبود که همچنان در بخش امور داخلی مشغول نباشد.

پلیس های بخش امور داخلی را «پاچه گیر» صدا می زنند؛ کار نیروهای بخش امور داخلی این است که زاغ سیاه پلیس های دیگر را چوب بزنند. آنها در واقع مسئول حفاظت داخلی اداره هستند و طبیعتاً بین همکارانشان چندان محبوب نیستند. کافی است سرنخی پیدا کنند که نشان بدهد فلان پلیس دارد زیادی ریخت و پاش می کند یا با زن همسایه روی هم ریخته یا با آدم های خلاف می پرد، آن وقت، با کلی تله و میکروفون و بعد از پرس و جواز دوستان و فامیلش، روی سرش خراب می شوند. پلیس ها دلشان نمی خواهد با کسی

که به هر طریقی با بخش امور داخلی ارتباطی دارد نسبتی داشته باشند. بنابراین رفتارشان با باتن بسیار مؤدبانه بود ولی با او صمیمی نمی شدند.

جز وقت هایی که او از پتی باتلر چیزی می گفت. آن وقت بود که همه با او هم صدا می شدند و هیچ کس نمی توانست چنان که باید از خوبی های آن دختر بگوید. همگی شان پاتریشیا را دوست داشتند، چون نه تنها جوان، خوش مشرب و خوشگل بود، کارآگاه قابلی هم بود. پتی از مأموران مخفی اداره مبارزه با مواد مخدر بود و اکثر کارآگاه ها او را می شناختند و کارش را دیده بودند. باتلر طرف داران زیادی داشت.

همان موقع ها بود که یکی از مقامات اداره مبارزه با مواد مخدر قرار ملاقاتی بین من و باتلر ترتیب داد و من یک ماه بعد را صرف مصاحبه با باتلر کردم. البته مقاله هرگز چاپ نشد. دلیلش را نمی دانم. فقط می دانم اداره پلیس از همان ابتدا با این کار مخالف بود و اینکه بعد از کلی مذاکره و پیگیری بالاخره اجازه داده بودند باتلر مصاحبه کند. شاید همین مخالفت پلیس کافی بود تا مجله رغبتی برای چاپ آن مقاله نداشته باشد یا شاید هم سردبیراز آن مقاله خوشش نیامده بود؛ به همین سادگی. به هر حال، آن مقاله شش ماه در کشوی میز خاک خورد تا روزی که خبر مرگ پتی را در دیلی نیوز خواندم. کارآگاه دیگری به نام

لاکلی در آپارتمانی در میدان تایمز پتی را به ضرب گلوله به قتل رسانده بود و خودش هم بعد از چند روز مُرده بود. دو ماه پس از آن ماجرا، فرانک باتن تلفنی با من تماس گرفت و خواست در رستوران ماریو همدیگر را ببینیم.

بعد از قتل باتلر، در بخش کارآگاهی اداره پلیس نیویورک، خانه تکانی گسترده‌ای اتفاق افتاده بود. هارولد پرنّا، معاون رئیس اداره مبارزه با مواد مخدر، به اجبار بازنشسته شد و سروان جان دی انجلو، مسئول کل مأموران مخفی، از خدمت معلق شد. خود اداره مبارزه با مواد مخدر هم کلاً زیورود شد. هرکس در این اداره مشغول خدمت بود یا بازنشسته شد یا سمت جدیدی گرفت. باتن هم که باید بین سمتی اداری و پشت میز نشینی در دفتر کمیسر و بازنشستگی یکی را انتخاب می‌کرد بازنشستگی را برگزید. بعد از بیست و دو سال هنوز عاشق کارش بود و از اینکه به کاری مجبور شود نفرت داشت.

باتن وارد رستوران که شد یکی از آن پوشه‌های اداری قهوه‌ای رنگ دستش بود که با نخ بسته شده بود. پشت میزی نشستیم و بعد از گپی نیم‌ساعته از او پرسیدم توی پوشه چیست. گفت چیزی پیدا کرده که می‌خواهد در اختیار من بگذارد. گفت فکر کرده، از آنجا که من قبلاً داستان پت باتلر را نوشته‌ام، شاید علاقه‌مند باشم دوباره درباره او و کارآگاهی که به قتلش رسانده و آنچه واقعاً بر آنها گذشته

داستان دیگری بنویسم. گفت تمام داستان داخل پوشه است. حساسی مضطرب بود و کاملاً رسمی رفتار می‌کرد. پوشه را به من داد و با حالتی معذب و دستپاچه خداحافظی کرد و با من دست داد و رفت.

پوشه حاوی شش حلقه نوار کاست هفت‌اینچی و دسته‌ای کاغذ بود. کاغذها شامل متن دست‌نویس نوارها بود، به اضافه چند نسخه از مدارک مرتبط با قتل باتلرو تحقیقات متعاقبش. نسخه‌ای از مقاله من درباره باتلر هم داخل پوشه بود.

نوارها را گوش کردم، با متن‌ها تطبیقشان دادم و تصمیم گرفتم به همان نحوی که به من تحویل داده شدند کتابشان کنم. هیچ چیز حذف نشد و اسامی تغییر نکرد. تنها کار من این بود که متن بازجویی‌ها را براساس ترتیب زمانی مرتب کنم و با ذکر نام اشخاص بالای هر صفحه، مشخص کنم هر بخش از زبان کیست.

ممکن است این سؤال برای خواننده پیش بیاید که چرا باتن این گزارش را در اختیار من گذاشت، موضوعی که برای خود من هم عجیب بود. شاید علتش خشم ناشی از بازنشستگی تحمیلی بود یا علاقه به پت باتلر یا تمایل شخصی برای بازگردن حقیقت. در هر حال، او هیچ محدودیتی قائل نشد و درباره مخفی ماندن منبع این گزارش هم چیزی نگفت.

